

درس سیصد و شصت و پنجم

پاسخ به اشکال لزوم عکس العمل نفس نسبت به تصورات ذهنی (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَنَّهُ يَلْزَمُ عَلَى الْقَوْلِ بِالْوُجُودِ الدِّهْنِي أَنْ يَصِيرَ الدِّهْنُ حَارًّا حِينَ تَصَوِّرُ الْحَرَارَةَ بَارِدًا عِنْدَ تَصَوُّرِ الْبُرُودَةِ^۱

وجود ذهنی، جنبه ربطی بین نفس و صور متخیله

اشکال چهارمی که بر وجود ذهنی وارد کرده‌اند چندان اشکال قابل توجهی نیست لذا جواب‌هایی هم که داده شده است جواب‌های بسیط و قابل بیان و توضیح نیست برعکس اشکالات قبلی که راجع به کیفیت وجود ذهنی مطرح می‌شد. برگشت اشکال به این است که اگر قرار باشد به وجود ذهنی معتقد باشیم، نفس باید نسبت به تصوراتی که در ذهن پیدا می‌شود عکس العمل نشان بدهد یعنی نفس باید به صورتی که در خودش تحقق پیدا می‌کند متصف باشد و این تحقق صرف ارتباط نفس با صور خارجی نیست بلکه به معنای وجود و ثبوت این صور در وعاء نفس بوده و قطعی است. وقتی که شیئی تحقق و ثبوت پیدا می‌کند، تأثیر می‌گذارد و خود محل را متصف به همین وصفی که در او حضور پیدا کرده است می‌کند. اگر شیئی بارد باشد ذهن باید برودت پیدا کند یا اگر حار باشد ذهن باید حرارت پیدا کند درحالی که مسئله بر خلاف این است. از اینجا روشن می‌شود که آنچه که در ذهن پیدا می‌شود جنبه وجودی ندارد بلکه صرفاً یک ارتسام و جنبه ربطی بین نفس و صور متخیله‌ای است که نفس این صور متخیله را ادراک می‌کند.

پاسخ به اشکال چهارم وارده بر وجود ذهنی

جوابی که نسبت به این مطلب دادند جواب‌های متعددی است! یکی از آنها که مرحوم آخوند آن را به عنوان مهم‌ترین و اصلی‌ترین جواب می‌پذیرند این است که می‌فرمایند: همان مسلک و مبنایی که در مسئله کیفیت اصدار نفس داشتیم که نفس نسبت به صورتی که او را ادراک می‌کند جنبه علی و ایجاد و خلقی دارد. بنا بر دو مسلک؛ یکی مسلک افرادی که قائل هستند که نفس بدون انطباع صور خارجی به واسطه مقابله مرئی

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۸.

با جلیدیه یک علم حضوری پیدا می‌کند و توسط آن اضافه اشراقیه‌ای که بر آن صورت مرئی دارد، حضور آن صورت را در خود و وحدتی که با آن صورت پیدا می‌کند به واسطه اضافه اشراقیه از این نقطه نظر با آن صورت خارجی و آن شیء یک نوع اتحاد و وحدتی برای او حاصل می‌شود.

تعریف علم حضوری

البته در مبحث علم و علومی که برای انسان حاصل می‌شود - در اینجا نه - در مباحث بعدی به خصوص در بحث علیت و معلولیت و همین طور در بحث توحید؛ توحید صفاتی و افعالی و در مباحث نفس، مرحوم آخوند به کیفیت مسئله اتحاد علم و عالم و معلوم که قبلاً هم نسبت به این قضیه اشاراتی شد می‌پردازند و برگشت تمام علوم اکتسابی و حصولی را به علم حضوری قرار می‌دهند. علم حضوری علمی است که انسان بین خود و آن معلوم دوئیتی احساس نکند.

نظریه قائلین به علم حضوری در تمامی علوم

قائلین به این مسئله معتقدند که نفس فقط از این اسباب و آلات و ادوات بدن به عنوان وسیله استفاده می‌کند نه اینکه صورتی در چشم و قرنیه و عین انطباع پیدا کند و نفس بر آن صورت اطلاع پیدا کند. از آنجایی که اینها معتقدند بر اینکه صورتی که در نفس پیدا می‌شود جنبه تجرد دارد، نتوانستند جمع بین این صورت خارجی که انعکاس نور در شبکیه چشم است و کیفیت استحصال نفس، صورت تجردی را از صورت خارجی بکنند لذا معتقدند که اصلاً انطباعی وجود ندارد و اشیاء خارجی در چشم منطبع و منعکس نمی‌شوند بلکه نفس از این چشم به عنوان آلت و وسیله برای علم حضوری خود استفاده می‌کند یعنی نفس قدرتی دارد که احاطه بر ماده پیدا می‌کند و با آن احاطه بر ماده و عبوری که می‌کند و به آن جهت تجردی می‌رسد، خود را با آن صورت مرئی واحد می‌بیند. خب این مسئله مربوط به این قضیه بود.

تفاوت مفهوم یک صورت در ذهن با فرد و مصداق خارجی

صورت آن مرئی در ذهن حاصل می‌شود اما آثار خارجی آن مرئی مربوط به این صورت نیست بلکه مربوط به وجود خارجی آن مرئی است. بنابراین بروودت به حمل شایع صناعی در ذهن نمی‌آید بلکه مفهوم بروودت با نفس اتحاد پیدا می‌کند و همین طور بنا بر اعتقاد خودشان که انطباع صور است، باز نفس به وزان این امر و صورت مرئی یک صورت مجرده انتزاع می‌کند و در هر دو حال مطلب فرق نمی‌کند؛ چه به صورت اشراف باشد و چه به صورت انطباع باشد. صورت که با بروودت دوتا است و تفاوتی از این نقطه نظر ندارد.

بعد ایشان وجه دومی را که نسبت به این قضیه هست می‌فرمایند و جوابی که نسبت به این قضیه دادند - البته من به طور مختصر مطلب را عرض کردم، به جهت اینکه مطلب قابل بحث نیست. ولی یک نکته‌ای در اینجا هست که آن نکته را خدمتان عرض می‌کنم - همان مطلبی است که در بحث حمل اولی و حمل شایع مطرح کردیم. در آنجا صحبت شد که مفهوم با مصداق متفاوت است، چه در خارج و چه در ذهن! ممکن است انسان یک صورتی را در ذهن تصویر کند اما این به این معنا نیست که او فرد برای مفهوم خواهد شد! مرحوم آخوند می‌فرماید: شما که معنای کفر را در ذهن می‌آورید به این معنا نیست که در آن لحظه کافر و متصف به کفر می‌شوید، ادراک مفهوم و معنای کفر با فرد کفر دو تاست. یا اینکه وقتی شما عدم را در ذهن می‌آورید به این معنا نیست که در آن موقع شما معدوم می‌شوید. آنچه که در ذهن می‌آید مفهوم عدم است اما همین مفهوم عدم، در ذهن وجود پیدا می‌کند و آن وجود، فردی از این عدم نیست و اگر بشود برای فرد عدم هم فردی تصور کرد، در عالم اعتبار است نه در وجود ذهنی، ذهن فقط مفهوم و معنای عدم را تصور می‌کند. بنابراین برودت یا حرارتی را که انسان تصور می‌کند و امثال ذلک، مفهوم برودت را تصور می‌کند نه اینکه خود برودت در ذهن جا پیدا کند. اگر انسان حقیقت و معنایی را که از برودت احساس می‌کند را در ذهن بیاورد، دلیل نمی‌شود که فردی از برودت هم در ذهن بیاید! چه موقع فردی از برودت احساس می‌شود؟ وقتی که انسان با یک شیء بارد تماس پیدا کند. آن احساس، فردی از برودت است اما تصور معنای برودت غیر از این است و این هم جواب دومی که نسبت به این مسئله داده شد.

ترتیب آثار بر وجود خارجی

برگشت جواب سومی که به این مطلب داده‌اند به دو حقیقت متفاوت در وجود است. آقایان در این باب فرمودند که آثار به هویت‌ها برمی‌گردد نه به ماهیت‌ها! یعنی این آثار مترتب بر وجود خارجی است و چون وجود خارجی وجود متأصل است بنابراین اثر بر وجود متأصل بار می‌شود و چون وجود ذهنی وجود تبعی است، این اثر بر این وجود تبعی بار نمی‌شود. به طور کلی مطلبی که در اینجا عرض شد این بود، متنها خب بالأخره مطالب از روی متن کتاب عرض می‌شود و آنچه را که مرحوم آخوند می‌فرمایند روشن است و خیلی جای بحث ندارد.

نکته‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد این است که باید به دو سه مطلب در کلمات مرحوم آخوند توجه بیشتری کرد؛ مطلب اول اینکه باید ببینیم احساسی را که نفس از حرارت و برودت می‌کند صرفاً یک مفهوم است یا عبارت از یک حقیقت و هویت است؟! آن هویت و آن حقیقت به چه شکل است؟! آیا آن معنایی را که ما از برودت احساس می‌کنیم همان معنایی است که از یک امر معقول که انسانیت است احساس می‌کنیم

یا اینکه نه، مسئله تفاوت می‌کند؟ چطور اینکه اگر یک مقدار از یک شیء حامض را در دهانتان قرار بدهید، فعل و انفعالاتی در وجود شما پیدا می‌کند؟ تصور شیء حامض ممکن است همین مسئله را برای انسان به وجود بیاورد! چرا؟ چون مدرک نفس از یک حموضت، این حموضت به عنوان یک هویت در ذهن قرار می‌گیرد. آن حقیقت و ماهیت حموضت یا حلاوت و امثال ذلک همان طوری که بعداً به این مطلب در نقل کلام محقق دوانی می‌پردازیم و در آنجا توضیح خواهیم داد که آنچه را که نفس به عنوان صورت معانی یا صورت اشیاء مادی احساس می‌کند، تمام اینها جنبه تجردی دارد و ادراک آن صورت از نقطه نظر نفس ادراک هیچ تفاوتی ندارد مگر در مقام جزئیت و کلیت.

یک وقتی شما یک حموضت جزئی را احساس می‌کنید و آن وقتی است که یک لیمو ترشی را در دهانتان بگذارید، خب در اینجا یک حموضت جزئی احساس می‌شود و نفستان هم طبق این ادراک جزئی که در اینجا شده است حالت خاصی پیدا می‌کند، آنجاست که شما می‌گویید: من حموضت را ادراک کردم. والا اگر من باب مثال حس ذائقه را از انسان بگیرند و فرض کنید زبان انسان سیر شود، اگر دو کیلو آب لیمو هم در دهانتان بریزید احساس حموضت نمی‌کنید با اینکه نفس ماده در دهان موجود است ولی احساس حموضت با خود حموضت دو تاست، بحث ما در احساس حموضت و احساس حلاوت است.

گاهی اوقات اتفاق می‌افتد و ممکن است انسان یک ناراحتی‌ای پیدا کند و اعصاب زبان و چشایی او از کار بیفتد، انسان در آن موقع هیچ چیزی نمی‌فهمد و هیچ احساسی ندارد با اینکه اشیاء را می‌خورد ولی نمی‌فهمد چه مزه‌ای دارد! آن وقت انسان از این مسئله جزئی به یک حموضت کلی و سببی که عبارت از طبیعت حموضت و ترشی است می‌رسد در حالی که آن مسئله، فردی از همین حموضت است. و اگر الفاظ را وضع برای معانی عامه بدانیم، این مطلب به درد ما خواهد خورد که لفظ برای یک معنای عامه از کلی و جزئی وضع شده است. وقتی که لفظ برای معنای عام وضع بشود، چه آن معنای مادی و چه آن معنای مجرد، با هم **موضوع** **إلیه** لفظ می‌شود. بنابراین چه اشکالی دارد که آن هویتی که در ذهن موجود هست، فردی از آن هویتی باشد که این اسم برای آن هویت و ماهیت جعل شده است؟! آن فرد از حموضت و ترشی که ذهن تصور می‌کند یا آن بروندی را که ذهن تصور می‌کند یا حرارتی را که تصور می‌کند، واقعاً آن حرارت احساس می‌شود که در وجود انسان اثری دارد منتها اثر آن حرارت با اثر حرارت ملموس تفاوت می‌کند.

هویت بخشی به مفاهیم با تقویت قوه متخیله!

اگر یک شیء حارّی را به بدن شما نزدیک کنند، برای شما و نفس شما حالت اشمئزاز به وجود می‌آید. حالا اگر شما این حرارت را هم در ذهن بیاورید، برای شما همین حالت به وجود می‌آید. حالا اگر بتوانید این

حالت را در خودتان تقویت کنید می بینید اثر بالاتر می شود! اگر بتوانید به نحوی این حالت را در وجود خودتان تقویت کنید که کأن با حرارت تماس پیدا کرده اید، واقعاً بدنتان می سوزد یعنی احساس سوزندگی در نفس شما پیدا می شود. چرا؟ چون نفس قدرت دارد و می تواند؛ می تواند با قدرت بر تقویت قوه متخیله و اشرافی که بر قوه متخیله دارد، به آن مفهوم هویت ببخشد؛ هویتی که بتواند در او اثر کند.

نمونه ای از تقویت و قدرت بخشی به قوه متخیله

یک وقتی من در یک مجله ای راجع به همین قضیه می خواندم که چطور انسان با تخیلات و تمرکز در قوه متخیله می تواند خود آن صورت خارجی را به وجود بیاورد! نوشته بود که شخصی با یکی دو نفر دیگر در یک قطاری بودند که از یک شهری به شهر دیگر در سوئیس می رفتند. زمستان بود، بعد صحبت از این شد که شما چه کاره هستید و فلان و این حرف ها! شخصی آنجا بود که یک قدری هم مسن تر بود، گفت که من هنرپیشه هستم. گفت: شما چه کار می کنید که این قدر در فیلم های تان طبیعی بازی می کنید و افراد متوجه نمی شوند؟! گفت که این کار دارد! گفت: ما خودمان را در همان صحنه قرار می دهیم و آن شخص می شویم؛ یعنی شخصیت خود را کنار می گذاریم و در هر فیلمی که بخواهیم نقشی اجرا کنیم شخصیت خودمان را به آن شخصیت تبدیل می کنیم یعنی یک مدت و زمانی در احوال و خصوصیاتش می رویم و مدام خودمان را با او تطبیق می دهیم و مدام خودمان را با او وفق می دهیم تا اینکه اصلاً این شخصیت تبدیل به یک شخصیت دیگر می شود! من در آن فیلم که بازی می کنم دیگر من نیستم بلکه در آن زمان، من او هستم.

بعد شخص گفت: من باور نمی کنم. او گفت: حالا من به تو نشان می دهم. بعد یک دستمال از داخل ساکش بیرون آورد و گفت که این را نگاه کن، این دستمال است دیگر! شروع به جمع کردن این دستمال کرد و یک قدری از این طرف و آن طرف آن [جمع کرد]! گفتم: چه کار می کنی؟ گفت که دارم یک بچه درست می کنم! من بچه ندارم و الآن می خواهم یک بچه ای درست کنم. این دستمال را جمع کرد و یک شکل سر درست کرد و برای آن چیزی درست کرد و بعد شروع به لالایی خواندن و حرکت دادن کرد! [به این بچه ساخته شده] گفت که چقدر گریه می کنی، دیگر بس است خسته شدم. تقریباً یک ربع شروع به بازی کردن با این کرد و بعد دیگر عصبانی شد و گفت که بمیر. یک دفعه من گفتم: نه نه! دست نگهدار. چرا داری او را می زنی؟! گفت: ببین این دستمال است!

یعنی در همین حرکاتی که آن شخص انجام می دهد قوه متخیله این را به کار می اندازد! خیال نکنید این مسئله مسئله مهمی نیست، قوه متخیله همه ما را به کار انداخته اند! بفهمیم نفهمیم قافیه را باخته ایم! این قوه متخیله را مدام به کار می اندازد به کار می اندازد و جلو می رود به حدی که باور می کند یعنی صحنه را باور می کند

که این یک بچه است که دارد گریه می کند و این هم پدرش است که دارد او را دعوا می کند! الآن حال خودش را طوری کرده است که شخص تصور می کند که الآن می خواهد بچه را خفه کند که گفت: نه دست نگه دار! این الآن آن شخصیت خودش را رها کرده و شخصیت جدیدی پیدا کرده است، خب این چه فرقی با آن می کند که یک بچه در دستش باشد و همین حالت برایش پیدا بشود؟! چه تفاوتی دارد؟! اینکه همان است. اینجاست که ما معتقد بر این هستیم که وجود ذهنی فردی از آن ماهیت است و فقط هویتش فرق می کند، وجود ذهنی یک فرد است. جناب آخوند، این طور نیست که بگویید: فقط یک صورت در ذهن بیاید و هیچ گونه اتصافی پیدا نشود. نه! این بسته به مراتب متفاوت است و مراتب افراد در این قضیه فرق می کند.

منشأ ترقیات و تنزلات مراتب سلوک و تجرد

وقتی که ما تصور یک حرارتی را می کنیم یا تصور یک برودتی را می کنیم، واقعاً برودت نفس را متصف می کند و إن شاء الله بعداً خواهیم گفت که چطور تمام ترقیاتی که برای انسان در مراتب تجرد و سلوک حاصل می شود و تمام تنزلاتی که برای انسان پیدا می شود و هبوطی که در مراتب سلوک پیدا می کند، برگشت همه آنها به تغییرات و تحولاتی است که به واسطه وجودات مجردة نفسانی برای انسان پیدا می شود! تا این حرکت و این اتصاف در نفس پیدا نشود تأثیر نمی کند و تا یک هویتی که اثر و خاصیت داشته باشد در نفس پیدا نشود، نفس حرکت نمی کند! صرفاً یک ارتباط است و شما دارید نگاه می کنید که هیچ ارتباطی ندارد فرض کنید در خیابان راه می روید و می بینید که یک برگ از درخت افتاد و همین طوری رد می شوید، هیچ ارتباطی نیست. نه، مسئله این طور نیست!

اثرگذاری تخیلات و تصورات و افکار!

تمام زندگی ما در تصورات!

تمام این تخیلات و تمام این افکار و تمام این خصوصیات [تأثیر دارند]. چرا حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام به حواریون می فرماید: موسی در شریعت خود مردم را از زنا نهی کرد اما من شما را نهی می کنم که تخیل زنا هم نکنید؟! زیرا گرچه تخیل زنا با خود زنا فرق می کند اما مانند آتشی می ماند که دود او از پشت دیوار به این طرف سرایت می کند و افرادی که در این طرف دیوار هستند را آزرده کرده و دستخوش این ابتلاء قرار می دهد و این یک واقعیتی است.^۱ امکان ندارد انسان تصور گناه را بکند و در او اثر نکند! انسان

^۱ . الکافی، ج ۵، ص ۵۴۲.

انجام کار ثوابی را تصور کند گرچه نتواند انجام بدهد، امکان ندارد در او اثر نکند! اصلاً تمام زندگی ما در تصورات است و تصورات و تخیلات ما تمام فراز و نشیب‌های ما را تشکیل می‌دهند. پس إن شاء الله به این نکته که می‌فرمایند که آن آثار برای وجود تأصلی است اما آن وجودات دیگر، این آثار را ندارند خواهیم رسید که تأصل مربوط به وجود ذهنی است و بسیار قوی‌تر از وجود خارجی است، بلکه وجود خارجی درقبال وجود ذهنی چیزی به حساب نمی‌آید.

رابطه مستقیم قوت جنبه تجردی با شدت لذات مثالی و ملکوتی

بله! وجود خارجی چشم‌پُرکن‌تر است و بیشتر به احساسات و با خصوصیات و ظواهر ما مربوط می‌شود اما حصّه وجود که عبارت از تجرد است، هر مقدار که آن بیشتر باشد حصّه از وجود هم بیشتر است! لذا مرحوم بوعلی می‌فرماید: به هر مقدار که جنبه تجردی لذات روحی قوی‌تر باشد شدت لذت در آنها بیشتر است! گرچه مانند لذت مثالی در این عالم موجود باشد ولی آن لذت مثالی قوی‌تر است! چرا؟ چون خصوصیات ماده را ندارد. همین‌طور آن لذات ملکوتی چون جنبه تجردی ملکوتی قوی‌تر نسبت به جنبه مثالی است بنابراین لذات او نیز بیشتر است. اینجا است که در شرح احوال بزرگان ایشان می‌فرمایند: گاهی از اوقات حالات لذتی برای انسان پیدا می‌شود که اگر تمام دنیا را به انسان بدهند، انسان حاضر نیست یک لحظه آن را رها کند!

نمونه‌ای از لذات غیر مادی در روایت

در روایت هم نسبت به حضرت ابراهیم علیه‌السلام داریم، می‌فرماید که یک روز در بیابان حرکت می‌کرد و یک مرتبه صدایی شنید که می‌گفت: «سَبَّوحٌ قَدُوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ». گفت: ای گوینده صدا کیستی؟ که اگر یک مرتبه دیگر بگویی، ثلث از دارایی‌ام را به تو می‌دهم. او دوباره گفت: «سَبَّوحٌ قَدُوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ». گفت: ثلث دیگر را می‌دهم. بعد دفعه سوم هم حضرت ابراهیم علیه‌السلام فرمود: همه دارایی‌ام برای تو باشد اگر یک بار دیگر این صدا را بشنوم.^۲ اینکه می‌گوید: من همه را می‌دهم چه احساسی برای او پیدا شده است؟ واقعاً آدم باید فکر کند دیگر! حضرت ابراهیم گنج که نبود، می‌فهمید و عاقل بود! چه احساسی برای او پیدا شده است که می‌گوید: یک بار دیگر بگو؟! این صدا چه تغییر و تجرد جوهری در نفسش به وجود می‌آورد که حاضر است کل هستی را فدای شنیدن آن صدا کند؟! اینها لذات مادی نیست‌ها! ما فقط لذات را در ماده می‌دانیم مانند خوردن و خوابیدن و این مسائل و فلان و این حرف‌ها اما از آن جنبه غافل هستیم که آنها

^۱. الشفاء، ج ۱، ص ۳۷۰.

^۲. معراج السعادة، ج ۱، ص ۷۴۸.

مسائلی است که اصلاً هیچ گونه ارتباطی بین این و بین آن وجود ندارد، این مسئله اول است.

مطلب اولی که در کلام مرحوم آخوند به نظر می رسد این بود که این صوری را که نفس از قضایای جزئیۀ ادراک می کند، به وزان همان و به عنوان یک مسئله و قضیۀ کلی و قضیۀ سعی در نفس در وجود خودش به وجود می آورد و همان آثار بر این برحسب کیفیت و نحوه وجودی که برای نفس پیدا می شود مترتب می گردد؛ اگر قوی باشد قوی تر و اگر ضعیف باشد ضعیف تر می شود. اگر توجه ما در نمازی را که می خوانیم کمتر باشد، التذاذ نفسانی ما کمتر است و اگر توجه بیشتر باشد التذاذ نفسانی نیز بیشتر است، این گوی و این میدان! تمام مطالب، عبادات، تخیلات و نیات بر همین اساس است و در این مسئله شکی نیست.

نکته دوم در کلام مرحوم آخوند این است که ایشان فرمودند: در اختلاف بین مسئله حمل که حمل اولی ذاتی و شایع صناعی است، تصور کفر، کفر را به وجود نمی آورد که شخص متصف به کفر باشد.

تعریف کفر

بله! تصور کفر و نفس امثال ذلک فردی از کفر نیست، آنچه که فردی از کفر است عبارت از مفهوم این ماهیت است! کفر عبارت از پرده پوشی است. یک وقتی شما یک معنایی را در نظر می آورید و این معنا یک جنبۀ طبیعی دارد و به معنای پرده پوشی است. این پرده پوشی که نگفتن حق و بیان باطل است و جنبۀ خارجی این معنای پرده پوشی عبارت از همین صور خارجی است که ما می بینیم. یک وقتی این معنا را در ذهن می آورید یعنی می گوئید: کفر عبارت از پرده بر روی حق انداختن و واقع را بیان نکردن است!

عدم اتصاف انسان به کفر و ایمان به صرف تصور آنها

الآن این یک فردی از همین ماهیت است و تفاوتی نمی کند متنها شما به این وسیله کافر نمی شوید. چرا کافر نمی شوید؟! به جهت اینکه شما معتقد به این نیستید بلکه صرفاً این مفهوم را در ذهن آورده اید. مثل این است که یک نفر کافر را کنار دست خودتان بنشانید، وقتی یک کافر کنار آدم می نشیند که آدم کافر نمی شود! کافر به آنجا آمده و یک مؤمن هم به آنجا آمده است، با وجود مؤمن که من مؤمن نمی شوم. با همان مقدار شیشه خرده ای که دارم، به همان کیفیت باقی هستم. حالا مگر از دعای دوستان مطلبی تغییر پیدا کند و الا خودمان خبر داریم که چه کسی هستیم!

اتصاف انسان به کفر و ایمان به خاطر منطبق کردن این معانی بر خود

تصور ایمان و کفر، انسان را متصف به ایمان و متصف به کفر نمی کند زیرا انسان خودش به این معنا

عنایت ندارد. یک وقتی انسان معنای کفر را در نظر می‌گیرد و خود این معنا را بر خود منطبق می‌کند، در آنجا واقعاً فردی از کافر خواهد شد. یک وقتی انسان یک معنای ایمان را در نظر می‌گیرد و خود را بر او منطبق می‌کند، فردی از مؤمن خواهد شد. لذا ما در روایات داریم که از امام علیه‌السلام سؤال می‌کنند: آیا مؤمن گناه می‌کند؟ حضرت می‌فرمایند که نه. می‌گوید: پس این گناهایی که می‌کنند چیست؟ می‌گویند که در آن موقع مؤمن نیستند!^۱ یعنی در وقتی که انسان نیت برای گناه می‌کند یعنی من نیت گناه می‌کنم من باب‌مثال یک وقت فقط مفهوم زنا را در نظر می‌آورم و یک وقتی نه، خود را در این مفهوم دخیل می‌دانم، باید این دو را از هم جدا کنیم. یعنی کائنات دارد آن مفهوم را در ذهن خود وجود نفسانی می‌بخشد، خب این فرق می‌کند!

یک وقتی نشسته است و می‌گوید: فلان دزد که آمد این کار را کرد، اول نردبان گذاشت و از پله‌ها بالا رفت و وارد بام شد! فقط این است و خودش را از قضیه کنار نگه می‌دارد که این فقط فرد مفهومی است. یک وقت خودش دارد نقشه می‌کشد که چطور بالا برود! در اینجا الآن دزد هست گرچه در منزلش نشسته است! دارد نقشه می‌کشد که چطور نردبان را بگذارم و از آنجا بالا بروم و از آنجا بروم درب را باز کنم و اموال را بدزدم! الآن او دزد هست و اگر عزرائیل بیاید گریبانش را بگیرد؛ به عنوان دزد این کار را انجام می‌دهد! ما که تجری را قبول داریم و مبحث تجری را خوانده‌ایم! اگر من الآن در خودم تصور زنا را بکنم که من باب‌مثال اگر الآن فلان زن شوهردار یا فلان مورد حرام بود این طوری او را می‌گرفتم و در خانه می‌بردم و با او زنا می‌کردم، با این تصویری که الآن می‌کنم، الآن زناکار هستم گرچه این عمل در خارج انجام نشده است! به مقداری که نسبت به این قضیه التفات دارم، به همان مقدار زناکار هستم! مثلاً یک وقتی می‌گوید: اگر موردش پیش بیاید این کار را انجام نمی‌دهم. خب اینها مراتب دارد. خدمتتان عرض کردم که همه تصورات ذهنی انسان مراتب دارد. بعضی‌ها هستند که می‌گویند: برویم دست به یک قتلی بزنیم. می‌گوید: من می‌آیم و کمکت می‌کنم ولی من نمی‌زنم! اگر می‌خواهی بزنی من نگه می‌دارم ولی تو خودت بزن! خب این باز قضیه‌اش با آن کسی که خودش مستقیماً زده فرق می‌کند. یکی می‌گوید که من به تو می‌گویم فلانی کجاست ولی نمی‌آیم که او را بگیرم! این باز یک قدری دورتر است. یکی می‌گوید که من نمی‌گویم فلانی کجاست که تو بروی و او را بزنی ولی هوای تو را دارم! باز این دورتر است.

تفاوت جرم بر حسب نیات و کیفیت آن

لذا جرم هم بر حسب نیات و کیفیت تفاوت پیدا می‌کند. نیات انسان و تخیلاتی که در ذهن انسان پیدا

^۱ . الکافی، ج ۲، ص ۲۶۷، با قدری اختلاف.

می‌شود هم از همین قبیل است. یک وقتی یکی هست که نیت زنا می‌کند و اگر انجام شد پای آن هم می‌ایستد. الآن این شخص در این موقع زانی است! اما یک وقت یک شخصی فقط نیت می‌کند اما اگر انجام داد، یک دفعه برای او حالت وحشت پیدا می‌شود و دهشت می‌کند و می‌گوید: عجب!! این اثر کمتری را دارد. یک شخصی فقط به همین که حالا همین طوری یک تصوراتی بسته به کیفیت جایگزینی و انطباق نفس با موقعیت، در ذهن او بیاید و برود، دلخوش است.

در این صورت مرحوم آخوند چه کسی گفته است که شخص، فرد نیست؟! چرا؟! در این صورت انسان فرد است و واقعاً فرد می‌شود و فردی از این ماهیت می‌شود و اتحاد پیدا می‌کند. در روز قیامت در نامه عمل نگاه می‌کنند که چندتا دزدی برایت نوشته‌اند، چندتا چه نوشته‌اند، چندتا چه و چه نوشته‌اند! [می‌گویی که] خدایا من این کارها را نکردم. [می‌گویند که] تو نکردی؟! یک دفعه می‌آورند و نشان می‌دهند!

اینکه امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «اللَّهُمَّ الْعَن بَنِي أُمِيَّةَ قَاطِبَةً.»^۱ وقتی سؤال می‌کنند که چرا همه آنها [را لعن می‌کنید]؟! می‌فرماید: «لأنَّهم رَضُوا بِعَمَلِ آبَائِهِمْ»^۲؛ به عمل آبائش رضایت دارد، همان گناه و همان کیفیت را در نامه برای این می‌نویسند. این نکته‌ای است که در اینجا نسبت به این مسئله هست البته مرحوم آخوند گاهی به این مسائل اشاره دارند منتها به نحو خیلی جامع و به نحو چیز در این مسائل کمتر صحبت می‌کنند.

الاشكال الرابع: أَنَّهُ يَلْزَمُ عَلَى الْقَوْلِ بِالْوُجُودِ الذَّهْنِيِّ أَنْ يَصِيرَ الذَّهْنُ حَارًّا حِينَ تَصَوَّرَ الْحَرَارَةَ بَارِدًا عِنْدَ تَصَوُّرِ الْبُرُودَةِ مُعَوَّجًا مُسْتَقِيمًا كَرُويًا مُثَلَّثًا مُرَبَّعًا كَافِرًا مُؤْمِنًا مُتَحَيِّزًا لِأَنَّ الْحَارَّ مَا حَصَلَ فِيهِ الْحَرَارَةُ وَ الْبَارِدُ مَا حَصَلَ فِيهِ الْبُرُودَةُ وَ كَذَلِكَ سَائِرُ الْمَشْتَقَّاتِ فَيَلْزَمُ اتِّصَافُ النَّفْسِ بِصِفَاتِ الْأَجْسَامِ وَ الْأُمُورِ الْمُتَضَادَّةِ وَ بَطْلَانُهُ ضَرُورِيٌّ.^۳

بنا بر قول به وجود ذهنی لازم است وقتی که حرارت را تصور می‌کند سر انسان داغ بشود و وقتی که تصور برودت و سرما می‌کند، مغز انسان منجمد بشود، وقتی تصور یک امر معوج، مستقیم، کج، کروی، مثلث، مربع می‌کنید، تصور کافر می‌کنید کافر بشوید، [تصور مؤمن بکنید] مؤمن بشوید، متحیز بشوید و... حارّ آن است که در آن حرارت پیدا بشود و بارد آن است که در آن برودت و سرما پیدا بشود و همین طور سایر مشتقات که در آن بالا ذکر شد.

فَيَلْزَمُ اتِّصَافُ النَّفْسِ بِصِفَاتِ... بنابراین طبق این برهان نفس ما باید به صفات اجسام و اموری که با

۱. البلد الأمين، ج ۱، ص ۲۶۹، زیارت عاشوراء.

۲. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۲۳۷، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به شفاء الصدور، ج ۱، ص ۳۶۷.

۳. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۸.

همدیگر تضاد دارند متصف بشود. وقتی انسان تصور برودت را می‌کند، برودت و وقتی که حرارت را تصور می‌کند حرارت [پیدا می‌کند]! درحالی‌که این دو تا با همدیگر متضاد هستند و بطلانش هم ضروری است چون نفس متصف به اینها نمی‌شود و اگر بخواهد متصف بشود طبعاً یک آش شله‌قلمکاری در اینجا پیدا می‌شود، [نظیر] حرارت، برودت، کرویت، شیء عظیم، شیء صغیر و سایر مسائل. البته ایشان قبلاً نظیرش را هم گفتند که چطور ممکن است یک امر عظیم منطبق بر یک امر صغیر باشد و دیگر نیاز به اشکال چهارم نبود منتها خب حالا این را به عنوان یک امر مستقل ذکر کردند که آن آثار خارجی ذهن را متصف به خودش کند.

بَيَانُ الزُّومِ: أَنَّهُ يَلْزَمُ عَلَى تَقْدِيرِ الْمَذْكُورِ. أَنَا إِذَا تَصَوَّرْنَا الْأَشْيَاءَ، يَحْصُلُ فِي أَذْهَانِنَا حَقَائِقُ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ وَ تَحُلُّ فِيهَا وَ الْحُلُولُ هُوَ الْاِخْتِصَاصُ النَّاعَتِ.

ملازمه بین قضیه بر تقدیر مذکور است؛ وقتی که ما اشیاء را تصور بکنیم حقایق این اشیاء در ذهن می‌آید و در ذهن حلول می‌کند. حلول عبارت از خصوصیت و مقید شدن آن ناعت و چیزی که اتصاف پیدا می‌کند که همان ذهن است. آن به یک چیزی اختصاص پیدا می‌کند و مخصوص و مقید می‌شود.

فَيَجِبُ أَنْ تَكُونَ حَقَائِقُ تِلْكَ الْمَعْلُومَاتِ أَوْصَافاً وَ نَعَوْتاً لِلذَّهْنِ وَ الْجَوَابُ عَنْهُ بِوُجُوهٍ، الْأَوَّلُ: وَ هُوَ مِنْ جُمْلَةِ الْعَرَشِيَّاتِ إِنْ صَوَّرَ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ عِنْدَ تَصَوُّرِ النَّفْسِ إِيَّاهَا فِي صَنْعٍ مِنْ مَلَكُوتِ النَّفْسِ مِنْ غَيْرِ حُلُولٍ فِيهَا.

پس حقایق این معلومات باید وصف و نعت برای ذهن باشد؛ یعنی ذهن ما منجمد بشود، ذهن ما داغ بشود، صد درجه ذهن ما حرارت پیدا کند و امثال ذلک. چند جواب از این مسئله داده شده است، یکی که از مسائل عالی و از جواب‌های بسیار معنوی و بالاست. قبلاً هم این مطلب گذشت که صور این اشیاء وقتی که نفس اینها را تصور می‌کند، در آن مرتبه‌ای از ملکوت نفس هست بدون اینکه این اشیاء در آن مرتبه حلول کنند و عارض بشوند.

بَلْ كَمَا أَنَّ الْجَوْهَرَ النُّورَانِيَّ أَى النَّفْسِ النَّاطِقَةَ عِنْدَ اشْرَاقِ نَوْرِهَا عَلَى الْقُوَّةِ الْبَاصِرَةِ يُدْرِكُ بِعِلْمِ حَضُورِي إِشْرَاقِي مَا يُقَابِلُ الْعَضْوَ الْجَلِيدِي مِنَ الْمُبْصِرَاتِ مِنْ غَيْرِ انْطِبَاعٍ كَمَا هُوَ رَأْيُ شَيْعَةِ الْأَقْدَمِينَ.

همان‌طوری که جوهر نورانی یعنی نفس ناطقه انسان وقتی که نور خودش را بر قوه باصره و بر چشم اشراق می‌کند، ادراک می‌کند با علم حضوری اشراقی به واسطه یک حضور اشراقی و ولایتی که به آن امر خارجی که مقابل اوست، ادراک می‌کند و این ولایت را به وجود می‌آورد، به علم حضوری آنچه را که مقابل با آن عضو جلیدی از مبصرات هست ادراک می‌کند؛ با آن مرئی که در جلوی چشم قرار دارند - آن مرئی و اشیائی که در جلوی چشم قرار دارد - بدون اینکه آنها در چشم انطباع پیدا کنند و عکس آنها بر روی جلیده چشم بیفتد. یعنی فقط نفس به عنوان یک رابط می‌آید و آن اشیاء خارجی را ادراک می‌کند. مثل اینکه فرض کنید انسان یک چیزی فرضاً شیشه‌ای را در جلوی چشمش قرار بدهد یا یک وسیله‌ای را قرار بدهد تا با آن وسیله بتواند اشیاء را نزدیک کند و ببیند! چشم هم همین‌طور است. در اینجا نقش دیگری نداشته و کار بیشتری

انجام نمی دهد. فقط نفس می آید این را انجام می دهد.

خب این مطلبی را که الآن ایشان دارند می فرمایند طبق آن قوی است که بر اینکه اشیاء انطباع پیدا نمی کنند و قائل هستند که آن کلام، کلام افلاطون و متابعین افلاطون بود، نسبت به همان ادراک حضوری اشیاء در همان وعاء ذهن که عبارت از عالم مثال است.

كَذَلِكَ عِنْدَ إِشْرَاقِهِ عَلَى الْقُوَّةِ الْمُتَخَيِّلَةِ يُدْرِكُ بِعِلْمِ حَضُورِي إِشْرَاقِي الصُّورَةَ الْمُتَخَيِّلَةَ الْخَارِجِيَّةَ الْمُبَايِنَةَ لِلنَّفْسِ مِنْ غَيْرِ حُلُولِ الصُّورِ فِيهَا وَاتِّصَافِ النَّفْسِ بِهَا.

همین طور وقتی که نفس نسبت به قوه متخیله اشراق پیدا کند یعنی قوای متخیله را به دست بگیرد، می تواند صور متخیله را مانند صور کلیات، صور عقلیات، صور امور کلیه، برودت کلی، انسان کلی، غنم کلی، شجر کلی و تمام صوری که جنبه عقلانی و جنبه سعی دارند ایجاد کند؛ صورت محبت، صورت غضب، صورت شهوت، صورت تفکر و معانی که در ذهن می آید یا قیاساتی که این قیاسات به واسطه قوای متخیله برای انسان حاصل می شود و حتی واهمه! وقتی که نفس قوه را به کار می گیرد، تمام اینها را از متخیله شروع به صورت ساختن می کند و صورت می سازد.

يُدْرِكُ بِعِلْمِ حَضُورِي... به واسطه یک علم حضوری نه حصولی! یعنی خود نفس این علم را ایجاد می کند. این نفس از جای دیگر نمی آید، این علم از جای دیگر نمی آید بلکه صورت متخیله خارجیه ای که مباین با نفس است می باشد. خب نفس یک حقیقتی است و این صورت او حقیقت دیگری است. من باب مثال برودت یا صورت غنم که اصلاً مباین با نفس است بدون اینکه صورتی در این نفس حلول کند و نفس به آن متصف باشد.

بَلْ كَمَا يَرَى يَحْسُ صُورَ الْأَشْيَاءِ الْخَارِجِيَّةِ بِالْبَاصِرَةِ وَ غَيْرَهَا كَذَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِهَا الْبَاطِنِيَّةِ وَ يُشَاهِدُهَا بِحَوَاسِهَا الْبَاطِنِيَّةِ مِنْ غَيْرِ حُلُولِهَا فِي ذَاتِ النَّفْسِ وَ الْوُجْدَانِ لَا يَحْكُمُ بِالتَّفَرُّقِ بَيْنَ الْمَشَاهِدَةِ فِي الْيَقْظَةِ وَ الْمَشَاهِدَةِ فِي النَّوْمِ.^۱

در اینجا می خواهند مطلب خودشان را بیان کنند. می فرمایند: همان طوری که نفس ادراک می کند؛ صور خارجیه را به واسطه [قوه] باصره و غیر باصره - [مثل] سامعه - می بیند و احساس می کند، همین طور به صور باطنیه نظر می کند، اینها را به حواس باطنیه مشاهده می کند که [عبارت اند از] متخیله و واهمه، قوه عاقله، ملکات و صفات که نفس تمام اینها را به استخدام می گیرد. وقتی که ما داریم یک صورت امر مستحب مانند انفاق را در ذهن می آوریم؛ آن ملکاتی که در نفس وجود دارد؛ در تسخیر نفس ناطقه قرار گرفته و آن ملکات دارد به مرتبه بروز و ظهور می رسد و چه خوب است که انسان همیشه این نوع ملکات را مدام در اختیار بگیرد؛ نه ملکات و صفاتی را که صفات رذیله هستند بخواهد جلوه بدهد. بعضی ها این طور هستند، دیده اید؟! مثلاً نسبت

^۱. همان، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

به مطالبی که واقع می‌شود همیشه سوءظن دارند که یک قضیه‌ای انجام می‌شود.

بیان محورهای برای اصلاح افکار

من اتفاقاً چندی پیش هم این مطلب را در جلسه‌ای که بود بیان کردم. مثلاً فرض کنید شخصی یک نامه نوشته و یک حرفی را زده است، خب ما می‌توانیم این حرف را حمل بر معنای غلط کنیم و بگوییم که عجب شخص خلافی است که این حرف را زده، هم‌چنین می‌توانیم حمل بر معنای درست کنیم. چرا حمل بر معنای درست نکنیم؟! حالا که می‌توانیم این کار را انجام بدهیم چرا نکنیم؟! چرا حتماً حمل بر معنای غلط و سوء کنیم؟!

همین روایتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

اگر یک مؤمنی هفتاد مرتبه عمل مؤمن دیگر را می‌تواند حمل بر صحت کند و نکند در ایمانش نقصان هست.^۱

برای همین جهت است دیگر! حالا که ما می‌توانیم حمل بر معنای صحیح بکنیم، چرا نکنیم؟! یک وقتی اصلاً راه بسته است و چاره‌ای نیست جز اینکه انسان این نظر را نسبت به این مطلب بدهد خب هیچ! ولی اگر شرایط این‌گونه نیست خب انسان می‌تواند حمل بر صحت کند. اینجاست که انسان باید به مدد ملکات و صفات باطنی؛ آن جنبه صلاح را بر جنبه فساد غلبه بدهد و نگذارد آن ملکات فاسده که سوءظن، بدبینی، حرص، آز، خودمحوری و سایر صفات رذیله است نفس را در تسخیر خودش قرار دهد و بر آن قوای معنوی، روحی، عقل، نورانیت، وحدت، انس، اتحاد و اتصال امور به پروردگار، احتمال اشتباه در افراد، جائز الخطا بودن و غافل بودن غلبه کند. انسان می‌تواند برای اصلاح افکار خودش همیشه این محورها را مدّ نظر قرار بدهد و این خیلی مسئله مهمی است.

اتفاقاً متأسفانه یکی از مسائلی که بین ما رایج هست و همه باید نسبت به آن [توجه] کنیم همین مطلب است که خب انسان می‌بیند یک قضیه‌ای اتفاق افتاد و شخص می‌گوید که خب لابد نیتش این بود! کجا نیتش این بود؟! خب شاید نبود، اصلاً نبود، بعد هم معلوم می‌شود که نه، نبوده است و اصلاً مسئله این طور نیست. چرا انسان از اول ذهنش را خراب کند و در خودش کدورت و هزار بدبختی به وجود بیاورد که بعد مجبور شود بگوید که نه، اشتباه کردم؟! خب از اول یک جایی برای احتمال خلاف بگذارد.

یک دفعه با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در همان خیابان‌های عباس آباد می‌رفتیم - ما کوچک بودیم و جلسه روز جمعه بود و من حدود ده سال داشتم - یک نفر از کنار ما رفت و بلند از آن طرف سلام کرد.

^۱. مصباح الشریعة، ج ۱ ص ۱۷۳.

معمولاً مرحوم آقا در آن زمان‌ها وقتی که حرکت می‌کردند در حال وهوای دیگر و افکاری بودند و حتی این مسئله در اطوار ظاهری ایشان هم پیدا بود؛ یک دفعه می‌دیدیم مثلاً دستشان حرکت می‌کرد و یا ما می‌دیدیم که آقا دارند با خودشان حرف می‌زنند و در فلان فکر و فلان چه هستند، خب آن وقت متوجه نمی‌شدند و واقعاً اصلاً در یک حال وهوایی بودند. بعضی افراد مثلاً رد می‌شدند سلام می‌کردند ایشان متوجه نمی‌شدند، خلاصه آن شخص گفت: عجب آقای متکبری است که سلام می‌کنیم اما جواب نمی‌دهد! اخوی ما آقا سید محمدصادق، خدا حفظش کند، به آقا گفت که این شخص سلام کرد جواب سلامش را ندادید و گفت: عجب آدم متکبری است. ایشان گفتند که خب وقتی که شما می‌بینید این طور است شما جواب سلام را بدهید که یک هم‌چنین تصویری برای کسی پیدا نشود.

خب ببینید این شخص به حساب خودش شاید خیلی بدو بیراه نگوید؛ حداقل می‌گوید که این قدر داد زدم، دیگر چه بگویم؟! در بلندگو بگویم: سلام علیکم؟! با خود این طور می‌گوید که یعنی به حسب عادی این احتمال قوی است که باید این آقا یک شخص متکبری باشد که اصلاً اعتناء نمی‌کند ولی وقتی که یک مقداری دقت کنید می‌بینید که آقا اصلاً نشنیده است! اصلاً نشنیده خب چه کار کند؟! یک مقداری هم انسان باید احتمال [دیگر حالات را هم] بدهد مگر اینکه اصلاً جا برای حالت دیگر نماند.

من در احوالات مرحوم قاضی رضوان الله تعالی علیه می‌خواندم که می‌فرمودند: من شنیدم که فلان شخص - یکی از افرادی بود که مخالف با مرام ایشان بود - راجع به من صحبت می‌کند، خب حمل به صحت کردیم. یک دفعه در خیابان او را دیدم و دو مرتبه به ایشان سلام کردم و جواب مرا نداد و رویش را برگرداند! خب این دیگر حمل به صحت بر نمی‌دارد، این معلوم است که مریض است و من هم دیگر به او سلام نکردم. تا حالا دیده‌اید که آدم به شخصی سلام می‌کند و او جواب نمی‌دهد! با خود می‌گوید: شاید نشنید، مجدداً می‌گوید: آقا سلام علیکم، اما وقتی سرش را برمی‌گرداند و می‌رود، [دیگر انسان چه کار کند]؟! بعضی‌ها هستند که این طور هستند؛ می‌گوییم: سلام علیکم ولی سر را برمی‌گردانند، خب مگر آدم مریض است که به آنها سلام کند؟! سلام نمی‌کند! چرا خودش را خنک و سبک کند؟! ولی تا جایی که احتمال صحت می‌رود، انسان بایست این را انجام بدهد و به واسطه این مسئله واقعاً برکات زیادی نصیب انسان می‌شود؛ یعنی بسیاری از فیوضات پروردگار بر نفس انسان به واسطه اعمال این مطلب پیدا می‌شود که انسان کاری کند که همیشه نسبت به برادر ایمانی حسن ظن داشته باشد.

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابناک، ص ۲۷۷.

حمل بر صحت اقوال و افعال دیگران موجب استجلاب فیض

این خیلی مهم است ها! من این مطلب را بارها از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - و بزرگان شنیدم که کسی که این حال را در خودش به وجود بیاورد دیگر نیاز به نماز خواندن و زیاد چیز کردن ندارد و خود همین حال موجب استجلاب فیض است یعنی فیض را برای نفس می آورد! و برعکس اگر کسی دائماً حالت سوءظن داشته باشد دریچه رحمت خدا را بر خودش می بندد، حالا برود شب تا صبح هم نماز بخواند، هیچ فایده ندارد! این مسئله بسیار مسئله مهمی است!

مِنْ غَيْرِ حُلُولِ الصُّورِ فِيهَا وَ اتِّصَافِ النَّفْسِ بِهَا وَ الْوُجْدَانُ لَا يَحْكُمُ بِالتَّفَرُّقَةِ بَيْنَ الْمَشَاهِدَةِ فِي الْيَقِظَةِ وَ الْمَشَاهِدَةِ فِي النَّوْمِ.

بدون اینکه این در ذات نفس حلول کند؛ نفس اینها را به وجود می آورد ولو اینکه باطن هستند، وجدان حکم به تفرقه نمی کند؛ چه فرق می کند که انسان در یقظه یک مسئله ای را ببیند یا در خواب ببیند؟! چطور اینکه آن صوری را که در خواب می بیند حلول نمی کند بلکه نفس آن صور برزخی را مشاهده می کند، همین طور آنچه که در یقظه هست نفس آن قوای فعّاله خودش را که قوه متخیله باشد به کار بگیرد و یک صورت ذهنی درست می کند. آن هم از این نقطه نظر هیچ فرقی با آن مسئله ندارد و آن آثار بر آن مترتب نمی شود بلکه صرفاً یک اصدار نفس است.

اللهم صل على محمد و آل محمد